

اما نمی‌فهمیدم چطور یک نفر می‌تواند از این فاصله، آرام کند، شاد کند و فریاد ده‌ها دانش‌آموز و معلم‌های اتوکشیده و خشک را که کلاس‌ها را تعطیل و در نمازخانه بازی را تماشا می‌کردند به هوا بلند کند. بزرگ‌تر که شدم، فهمیدم او نه مدل ماشینش را به رخ کسی کشیده بود، نه فریادی سر‌توپ‌جمع‌کن نوجوانی زده و نه خود را بهترین دروازان تاریخ ایران خوانده بود.

او را مهارهایش در استرالیا، درخشش در جام ملت‌های آسیا و دربی‌های پرهیجانش در تهران بزرگ نکرد. عشقش به مردم و وطن جاودانه‌اش کرد. او فقط دروازان تیم ملی نبود، مرزبان

رویاهای ملتی بود که غرورشان را در او می‌دیدند. خودش را در او می‌دیدند. مردی با چهره‌ای آفتاب سوخته و خطوطی عمیق، چشمانی نافذ، صدایی خشن و لبخندی درخشان. مردی ساده و صمیمی، اما شکست‌ناپذیر.

مری‌ام راست می‌گفت.

احمد رضا عابدزاده، هم دیوانه بود، هم عاشق.